

بسم الله الرحمن الرحيم

چقدر خوب بود ما به این اندازه که به این دم و دستگاهها احترام بگذاریم، اینها، اینها رو نگاه کنید! و از اینها بترسیم، از این دو تا مَلکی که این طرف و آنطرفان نشسته‌اند، یک خورده هراس داشتیم و یک خورده حساب می‌بردیم. از این دو تا ملک، اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ سوره ق، آیه ۱۷؛ عجیب! اینها که اینها هستند همین بساط دنیا، البته حالا می‌شود برای خدایی هم از آن استفاده کرد! نه این که حالا ... اینها یک حافظه دارند؛ یک ابزار و ادوات دارند. توجه کردید؟! در حافظه‌شان ضبط بکنند. گاهی اوقات پاک می‌شود. گاهی اوقات به هم می‌ریزد. قاطی می‌شود. در واقع شیر تو شیر می‌شود. گاهی اوقات موبایل ما، آن وقت‌هایی که موبایل داشتیم و اینها، گاهی اوقات به ما تلفن می‌شد، می‌گفتم: بفرما!

...؟! آقا ببخشید! ما نگرفتیم! این موبایل خودش گرفته!

خود موبایل می‌گرفت! این تلفن ... این را می‌گویند شیر تو شیرها! بالاخره خط روی خط و فلان و این چیزها. درست؟ گاهی اوقات می‌شکند، گاهی اوقات می‌سوزد، گاهی اوقات باطری‌اش تمام می‌شود، گاهی اوقات سیو می‌کند، بعضی‌ها را نمی‌کند. مختلف است. ما از یک دستگاه اینطوری، با این همه ضعف‌هایش، و با این همه کاستی‌هایش، آن‌چنان می‌ترسیم، آن‌چنان می‌ترسیم که مبدا نمی‌دانم یک حرف اضافه بزینم، مبدا یک چیزی را کم بگوییم، مبدا یک چیزی بگوییم به یک جایی بخورد، به یک جایی نخورد؛ حالا به هر جایش می‌خواهد بخورد. نمی‌دانم بالاخره لحاظ می‌کنیم دیگر. اینها چیزهایی است که ملاحظه می‌کنیم. ملاحظه هم که بد نیست، خوب است! آدم عاقل ملاحظه می‌کند دیگر. آدم عاقل ملاحظه می‌کند. می‌گویند آدم عاقل عقلش جلوتر از زبانش است. آدم خل و چل، عقلش پشت زبانش است. اول حرف می‌زند بعد فکر می‌کند حالا چه گفته‌ام؟! خب حالا چه گفته‌ام؟ این که گفته‌ام چه بوده؟ چه تبعاتی داشته، چه مسائلی داشته؟

اما اینی که این جا نشسته، این دوتا، ملائکه ثبت و ضبط، حسنات، سیئات، یک کلام از اینها، پاک نمی‌شود، یک خطور هم، شما در ذهنتان یک خطور پیدا بشود، خطور بد، خطور خوب. اینها از بین نمی‌رود. مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. یک کلام شما بگویید، ملائکه رقیب و عتید، اینها نگره می‌دارند. و حفظ می‌کنند. در پرونده ثبت می‌کنند. و چقدر خوب است که انسان وقتی می‌خواهد یک چیزی بگوید، مواظب باشد. بیش از آن مقداری که باید بگوید، نگوید. آن‌چه را که نباید بگوید، نگوید. و از پیش خود مسائل را کم و زیاد نکند! چقدر خوب است واقعا. منتها ما معیارمان برای تشخیص حسن و قبح، و در نتیجه اهتمام به این

تشخیص، برعکس است. ما اهل دنیا، چون تشخیصمان تشخیص دنیایی است، فکرمان فکر دنیایی است، مصالحمان مصالح دنیایی است، این نفهمد، آن نفهمد، این بفهمد، بینم اینی که می‌گویم یک‌وقت به او برنخورد، فردا با او کار دارم. می‌رود می‌گوید آقا فلان چند روز پیش راجع به ما این حرف را زدی. و همین مصالح دنیایی که خودتان دارید می‌بینید دیگر ماشاءالله. چیزی که وجود ندارد خدا و پیغمبر است! این مصالح دنیایی، وقتی که هست، ذهنمان، از این ملائکه اینطرف و آنطرف می‌آید به چه؟ می‌آید به یک مشت سیم و شیشه و نمی‌دانم پلاستیک و بله مس و کائوچو و از این چیزها. یک مشت مس و کائوچو، سیم. سیم است دیگر، این‌ها سیم است دیگر. ما که الان داریم نگاه می‌کنیم به این‌ها، به چه داریم نگاه می‌کنیم؟ به شیشه نگاه می‌کنیم و نمی‌دانم آن چیزش و نمی‌دانم زومش و نمی‌دانم کائوچو و ... یعنی یک مشت کائوچو و پلاستیک و سیم و این‌ها، به این مقدار فهم ما را گرفته، قلب ما را گرفته، ذهن ما را به خود مشغول کرده. به خود مشغول کرده. اما برای آن افرادی که آن طرف مسئله را نگاه می‌کنند، آن طرف قضیه را می‌بینند، اصلاً این‌ها مطرح نیست. فقط آن طرف مطرح است. حالا این چه ضبط می‌کند؟ هر چه می‌خواهد بکند! برای عمه‌اش! برود بکند! حالا من حرف می‌زنم این چه چیزی می‌خواهد فرض بکنید که از من نگه دارد.

بعضی‌ها هستند وقتی که می‌روند اینطرف و آنطرف، با خودشان همچین چیز ... حالا که دیگر همه این‌ها، موبایل‌ها و چیزهایی که دیگر، رکوردرها، چیزهای کوچکی که این‌ها هست و این‌ها ... بگیریم ضبط کنیم، ببینیم حالا مثلاً بعداً، بعداً نگه می‌داریم، از آن استفاده می‌کنیم، در پرونده، هان! استفاده کنیم، سند سازی کنیم، و بگذاریم در آب‌نمک، برای روز مبادا! چرا این کارها را می‌کنیم؟ جداًها! چرا ما این کارها را می‌کنیم؟ چون ما نظرمان به آنطرف نیست! ما اگر به آن طرف نظر داشتیم، سند جمع نمی‌کردیم. ما اگر نظر به آنطرف داشتیم، به دنبال ردیابی عیوب نبودیم. هیچ تا حالا شده به جای این که برویم سند جمع کنیم، برویم سند حسن جمع کنیم؟! به جای این ... از فردا با آنی که حساب و کتاب داریم، مثلاً برویم شروع کنیم آن محاسنی که دارد، برویم جمع آوری کنیم. حرف خوبی که در یک مجلس زده. کار خوبی که در یک جا کرده. نمی‌دانم اقدامی که در یک مورد کرده. این اقداماتی که کار، خوب، همه این‌ها خوب، مستحسن. درست شد؟ این‌ها را همه جمع کنیم. بعد بگذاریم این‌ها را در کنار آن چه که خیال می‌کنیم به نظرمان کار زشت و نالایق هست. ببینیم ترجیح با کدام است؟ این کار حسنش ترجیح دارد یا کار بدش؟ ما چه کسی را پیدا می‌کنیم که این خالی از خطا و اشتباه باشد؟ ولی ما می‌رویم روی همان خطا، ما می‌رویم روی همان خطا دست می‌گذاریم. ما می‌رویم روی همان اشتباه دست می‌گذاریم. روی همان اشتباه! شما الان نگاه کنید یک مسئله ای که هست و من هم گفته‌ام خدمت رفقا. خب کتاب مثنوی مولانا جلال الدین مولوی رضوان الله علیه، این کتاب، کتابی است که هیچ کس نیامده، چه مرید مولانا باشد، چه معاند مولانا باشد، آلاً این که در مطالب خودش از این اشعار

نقل کرده. هر کسی. حتی این‌هایی که دارند بد می‌گویند، شما از آن‌ها بپرسید در این قضیه مولانا چه می‌گوید؟

از خدا خواهیم توفیق ادب *** بی ادب محروم ماند از لطف رب

این که دیگر شعرهای پیش پا افتاده ... همینی که دارد به مولانا فحش می‌دهد! همینی که دیگر می‌گوید مولانا سنی است. همینی که می‌گوید مولانا ضدّ فلان است، موقع ادب که می‌شود، می‌بینیم شعر مولانا را دارد می‌خواند. خب نخوان دیگر! اگر مولانا سنی است، اگر آدم منحرفی است، اگر آدم چیز است، چرا شعرش را می‌آوری بخوانی؟ چرا با خواندن شعرش تبلیغ می‌کنی؟ خب تبلیغ است دیگر. طرف بر می‌دارد نگاه می‌کند می‌بیند این مال مولاناست.

از خدا خواهیم توفیق ادب *** بی ادب محروم ماند از فیض رب

یا درباره اخلاص فرض کنید که می‌خواهد صحبت کند. راجع به اخلاص علی می‌خواهد حرف بزند. این همه شعراء هستند، همه هم راجع به علی مدیحه‌سرایی کرده‌اند، شعرسرایی کرده‌اند، صحبت کرده‌اند، صاف می‌آید که ... این اشعار مولانا را می‌خواند:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزّه از دغل

او خدو انداخت بر روی علی *** افتخار هر ولی و هر وصی

(یا هر ولی و هر نبی)

و همینطور تا می‌آید به اینجا.

من خودم بعضی از سال‌ها، سابق بود که در تهران، مسجد قائم وقتی که در ایام محرم بود، من می‌دیدم که بعضی‌ها که دعوت می‌شوند و این حرفها، - خب افراد فاضلی هم بودند، فاضلی بودند انصافا و این‌ها، - خوب صحبت می‌کردند، خوب روضه می‌خواندند، ایام عاشورا هم بود در مطالبشان. به جای مثنوی را می‌گفتند: ملّا محمد بلخی! فلان، بعد شروع می‌کردند چند شعر از اشعار مثنوی را خواندن، آن هم با صدا؛ صدایشان هم خب گیرا بود و خوب بود. خدا رحمتشان کند. بالاخره همه اشتباه می‌کنیم دیگر. آن‌ها هم اشتباه کردند دیگر. نمی‌گوییم که این‌ها معاندند. اشتباه کردند و خدا می‌بخشد و همین مولانا از آنها شفاعت می‌کند! همین خودش می‌آید شفاعت می‌کند. به همه‌شان هم می‌خندند! این‌ها دریا هستند از نظر رحمت پروردگار و فیض پروردگار، این اولیاء خدا دریابند. دریا هستند. به این چیزها نگاه نمی‌کنند. به این دو سه تا کلام و تلفظ و این تعبیر و این‌ها نگاه نمی‌کنند. بنده خدا ... الآن هم همینطور است. از روی جهالت و این‌ها حرف می‌زنند. عناد خیلی بد است. عناد خیلی بد است. این عناد پدر انسان را در می‌آورد. آن وقت همین آقا که در صحبت‌هایش از اشعار مولانا می‌خواند، بعدش می‌گفت که: نمی‌دانم این انحرافات را دارد، این نمی‌دانم چی دارد، این سنی است ... البته راجع به سنی بودنش من یک دفعه شنیدم که گفته بود که: سنی محب اهل بیت.

این را گفته بود. ولی مثلاً سنی است و فلان و چیز. یا فرض کنید آن آقای که در یک جای دیگر دارد می‌گوید که: خجالت نکش! بگو مثنوی کافر است! بگو مثنوی کافر است!

که چی یعنی؟ هان؟ که چی یعنی؟ چرا مثنوی کافر است؟ به خاطر این که از عمر گفته؟ شما نگاه کنید این مثنوی چند ورق است؟ چند ورق است؟ دفترچه جیبی که نیست. به این کلفتی است. چند بیت شعر این مثنوی دارد؟ درست؟ چند هزار بیت دارد؟ در مقابل این چند هزار بیت، چند بیتش مربوط به مطالب اهل خلاف و این هاست؟ از یک صفحه تجاوز می‌کند یا نه؟ بگردید از اول تا آخر را نگاه کنید، ببینید چند خطش، چند خطش مربوط به عمر است.

چند هزار بیت را می‌گذاری کنار به خاطر چند خط؟! هان؟ یعنی این انصاف علمی است؟ حالا کاری نداریم به واقع که اصلاً این چه بوده و چه بوده! الان شما بروید در قونیه. اگر رفتید در قونیه برای زیارت قبر مولانا - من رفته‌ام. چند دفعه توفیق پیدا کرده‌ام رفته‌ام آنجا - در بالای قبر مولانا اسامی چهارده معصوم نوشته! خب در همین حرم مولانا. اسامی چهارده معصوم بالای این قبر نوشته. حالا ما بیاییم خودمان را بیندازیم در یک رگ عناد و عصیت و تعصب، که چی؟ اسم فلان کس فرض کنید در اشعارش آورده. هان؟ اسم فلان کس. بیننا و بین الله، بیننا و بین الله، اگر قرار باشد، پایش بیاید جلو، چند نفر از ما، چند نفر از ما که مخالف یک مطلب هستیم، حالا دیگر بیشتر قضیه را باز نمی‌کنم، انی که باید بفهمد بفهمد، دیگر می‌فهمد. چند نفر از ما که مخالف یک مسئله هستیم و مخالف یک قضیه هستیم و در خفاء و غیر خفاء هم حتی مطرح کرده‌ایم، وقتی پایش برسد می‌ایستیم؟ منظورم را گرفتید دیگر، هان؟ چه شد؟ چه شد ما که باید الگو بشویم برای همه؟ اسوه بشویم برای همه، محل رجوع و ملجأ بشویم برای مردم، سرجایش که می‌رسد، به انحاء وسایل، چه تهدید و چه غیر تهدید جا خالی می‌کنیم؟ میدان را واگذار می‌کنیم؟ پای حرفمان نمی‌ایستیم؟ هان؟ چه شد قضیه؟

حالا خب بعضی‌ها هستند که خب اون که دیگر از اول جلو جلو و طلایه‌دار لشکرند. می‌گویند نادرشاه وقتی که می‌خواست برود یک جا، نادر قشنگ مثل ما بودها! قشنگ مثل ما بود. وقتی که می‌خواست برود یک جا، یک جا چیز بکند، خودش جلوتر از لشکر می‌رفت. قشنگ یک دور جلوتر می‌رفت، می‌گفت بیاید به من برسید. من بروم بینم چه خبر است.

می‌رفت قشنگ آنجا و ... یک دفعه رفته بود یک جا، با یک پانزده نفر از اطرافیانش، گفته بود که شما خسته‌اید، خیلی خسته بودند چیز بودند، گفت خسته‌اید ... دید نه، فایده ندارد. به آن‌ها گفت شما استراحت کنید من رفتم. بروید استراحت کنید، من زودتر خب افراد خسته بودند همه از یا افتاده بودند، ول شده بودند. تقریباً ده پانزده نفر. رفتند و شب شد. شب می‌خواست برود یک جا، به یک آسیابی رسید و آسیابان

آمد و رفت و گفت: به من اینجا جا می‌دهی؟ اینجا جا می‌دهی شب بمانم؟

یک نگاهی کرد و گفت: تو که هستی؟

گفت: من نادرم!

تا گفت، غش کرد و افتاد! همان جا تپ افتاد! من نادرم! بعد هیچی رفت به حالش آورد، گفت بابا

ما که نخواستیم غش... گفتش که: آخر نادری پس افرادت کو؟

گفت حالا بعدا می‌آیند. فردا که شد، فردا ظهری تقریبا به آنطرف، تازه آن پانزده نفر رسیدند به این.

بله. ما هم همینطوریم تقریبا!!

این آقای جناب نادر اینطوری بود. طلایه دار بود. به اصطلاح جلوتر از لشکر می‌رفت و خب حالا

بعضی‌ها هستند اینطوری‌اند. نزده می‌رقصند. ما اصلا به آن‌ها کاری نداریم. توجه نمی‌کنیم. بعضی‌ها هم هستند

که خب بی تفاوتند. این ور شد، آنور شد... مثلا فرض کنید که همینقدر زندگی مان بگذرد، دنیايمان را بگذارد،

دیگر حالا هرچه بادا باد و هرچه شد که شد و خب این‌ها همه که مورد بحث نیستند.

صحبت آن‌هایی است که که نسبت به یک مطلب، و یک قضیه موضع دارند، فلان دارند، چند نفر

پای موضعشان می‌ایستند؟ چند تا می‌ایستند؟ هان؟ آن وقت ما داریم به مولانا فحش می‌دهیم؟ همین آقا! همین

آقا! خب بنده خدا تو خودت نمی‌توانی الآن سر حرفت بایستی، حالا به هر دلیلی. تو حرفی زدی خودت

نمی‌توانی سرش بایستی. دوتا اوهون و تلم که می‌شود طرف غش می‌کند باید شما را برداریم ببریم بیمارستان!

باید به شما سرم وصل کنند! آن وقت این مولانا در یک زمانی و موقعیتی، اگر نمی‌گفت، همین مثنوی هم دیگر

الآن دست ما نبود! همین دیگر دست ما نبود. خب کتابش را بر می‌دارند، می‌سوزانند، خودش را اینطرف و

آنطرف می‌کردند... کردند دیگر. از این کارها که می‌کنند. آن وقت آمده برای خاطر این که این مطالب به دست

ما برسد آمده برداشته این مسائل را گفته؛ حالا این شد سنی؟! این شد سنی!؟

آن کسی که بر می‌دارد راجع به امیرالمؤمنین بعد از خلافت آن خلفاء ثلاثه می‌گوید:

باز گوای باز عرش خوش لقا *** ای پس از سوء القضا حسن القضا

منظورش کی است؟ سوء القضا کیست؟ سوء القضا آن سه تا هستند دیگر!

ای پس از سوء القضا حسن القضا! سنی می‌آید به آن‌ها بگوید سوء القضا؟! می‌گوید؟ یک سنی پیدا

بکنید در دنیا، یک سنی، یک عالم سنی؛ که بیاید بگوید این خلافت این‌ها، همه از باب سوء القضا بوده. قضا

خلاف الهی بوده. قضا بد، قضا منحوس، قضا... سوء القضا یعنی قضا منحوس، نحس، و غیر مرضی.

غیر مرضی بوده. هان؟ نه! پیدا نمی‌کنید.

یا این که فرض کنید که راجع به - این را خیلی، این شعر را مرحوم آقا می‌خواندند. این را - این

شعری که راجع به امیرالمؤمنین دارد که بله ...

زنده گشتم گرچه شد سقفم خراب *** زنده هستم گرچه هستم بوتراب؟

حالا بروید خودتان ببینید. یادم بود الان یادم رفت. گرچه شد سقفم خراب. خب این الان دارد می گوید چه؟ این الان دارد می گوید آقا این زدن و کشتن و دارد قضایای کشته شدن زنش را می گوید امیرالمؤمنین دیگر. دختر پیغمبر را دارد می گوید. توسط کی ها بودند؟ خب توسط این ها بودند دیگر. یعنی می گوید این ها سقف مرا خراب کردند. ولی در عین حال من ...
هان!

غرق نورم! گرچه شد سقفم خراب!

غرق نور یعنی اصلا من مست آن باده خاص خدا هستم برای خاصان درگاهش، برای مقریین خودش. خب حالا سقفم خراب شده ... زندگی ام از بین رفته. این بلا و مصیبت را آوردند به سر من آوردند.
هان؟

غرق نورم، گرچه شد سقفم خراب *** مست اویم گرچه هستم بوتراب یا ...

تلمیذ: روضه گشتم!

استاد - هان چی؟

تلمیذ: روضه گشتم.

- روضه گشتم!

روضه گشتم، گرچه هستم بوتراب.

خب و همینطور راجع به اشعار دیگر مولانا که دلالت بر این مسئله می کند. آن وقت شما نگاه کنید از میان چند هزار بیت شعر، ما فقط دست گذاشته ایم روی چه؟ روی همین چند خط؟ این این بود، این این بود! این نمی دانم چیز دوم بود، این چی اول بود، نمی دانم چی سوم بود ...

درست؟ این مسئله خب قابل برای درک است. که چطور ما از توجه به آن سمت، داریم به این سمت توجه می کنیم. به همین مسائل ظاهری و مطالب ظاهری و آن مسائل احساسی، که مردم راجع به آن به اصطلاح دارند توجه می کنند. اما آنهایی که آن طرف هستند، آن ها به آن طرف و به آن سمت نگاه می کنند.

افرادی که از دور امام حسین رفتند، این ها به چه نگاه می کردند؟ به شمشیر نگاه می کردند. این شمشیری که می آید زخم بر این ها ایجاد می کند. به تیر. به فلاخن. به سنگ. به نیزه، به این تیرهایی که می آید، زخم ایجاد می کند و جان آن ها را می گیرد. همین شمشیر و این ابزارها عین ما! که ما در صحبت هایمان، به معیارهایمان به یک مقدار پلاستیک و شیشه و سیم و این ها داریم نگاه می کنیم! در صحبت هایمان پلاستیک

و شیشه و سیم است. هان من که دارم حرف می‌زنم، الان هم دارند ما را می‌بینند، درست؟ من یک وقتی حرفی نزنم که نمی‌دانم فلان جا خراب شود، فلان جا چیز شود، خلاف توقعم این‌ها پیش بیاید. اما آن‌هایی که به آن طرف نگاه می‌کنند، از این تیر و سنان و نیزه معاندین، استقبال می‌کنند! عابس بن شیب شاکری نیزه‌اش را در می‌آورد، زره را رها می‌کند و که نیزه در بدنش فرو برود! ببینید! چقدر معیارها فرق می‌کند! آن دارد از نیزه و شمشیر می‌ترسد، این دارد جوشن و زره‌اش را در می‌آورد که نیزه و شمشیر به او برود. چرا؟ چون معیار این با معیار او فرق می‌کند. معیار این طرف، با معیار آنطرف. این معیارها فرق می‌کند. آن‌ها معیار برای آن سمت دارند، از این وسایل برای رسیدن به آن سمتشان دارند بهره می‌گیرند. این لشکر یزید و لشکر عمر سعد و فلان و این حرفها، معیارشان این طرف است، به این تیر و لشکر امام حسین و این‌ها نگاه می‌کنند که یک وقتی به آنها نخورد. یک وقتی نخورد. لذا در می‌روند. در نمی‌رفتند؟ خب در می‌رفتند دیگر. یک وقتی به آنها نخورد. یک وقتی برای این‌ها زخم ایجاد نکند. یک وقتی باعث نشود که بمیرند. یک وقتی باعث نشود زندگی‌شان را از دست بدهند. ببینید!

همه معیارها به این سمت است. آن از تیر و شمشیر فرار می‌کند، آن از تیر و شمشیر استقبال می‌کند! یعنی به جای فرار، استقبال می‌کند اصلاً. درست شد؟ ما هم همینیم. ما هم همینیم! اگر ما معیارمان آن طرف بود، به این دو تا ملک نگاه می‌کردیم؛ ها! این‌ها دارند چکار می‌کنند؟ دارند حرفها را سیوش (ذخیره) می‌کنند. دارند نگه می‌دارند. دیگر هم دیلیت بکنی (پاک کردن) نیست در کار! نمی‌دانم باتری نرسید و نمی‌دانم مموری‌اش از بین رفت و افتاد در آب سوخت و نمی‌دانم افتاد شکست و نمی‌دانم قر و قاطی کرد و برنامه‌اش به هم ریخت این حرفها نیست. آن‌ها همچین برنامه‌ریزی شده است که ... دقیق! سر وقت، سر حساب، خطوری بیاید، حرفی بزنی، خاطره‌ای، فکری، هرچه باشد، می‌آیند می‌گویند که این قضیه را آن شب داشتی. آن روز که داشتی صحبت می‌کردی، یک دفعه در حرف‌هایت ایستادی، یک جمله‌ای را که به ضررت بود نگفتی، رد شدی رفتی جمله بعد را گفتی. خیال کردی یادمان رفته؟

حالا این این‌ها را ضبط می‌کند؟ نمی‌کند دیگر. این فقط نگاه می‌کند می‌بیند یک مکث یک ثانیه‌ای این آقای متکلم، این متکلم قلبی، این متکلم قلبی آمد یک دفعه در حرفهایش یک ثانیه‌ای، دو ثانیه‌ای مکث کرد، رفت آن جا. خب نمی‌فهمد این چی است دیگر. در این ذهن چه می‌گذرد، این شیشه و نمی‌دانم پشم شیشه و کشک شیشه و این‌ها، این‌ها را که دیگر نمی‌تواند بگیرد. فقط ...

اما این‌هایی که این جا هستند، دو ملک نه! این‌ها می‌گیرند. همان دو ثانیه توقف را، آن‌ها هم جزو بقیه مطالب، ضبط می‌کنند. شما آمدی حرف زد، حرف زد، به این جا که رسیدی، دو ثانیه توقف کردی، فلان خاطره از ذهنت رد شد، به خاطر این که به خودت بر نخورد، رفتی جلوتر. بفرما! بعد هم می‌آیند نشان

می دهند. قشنگ روز قیامت این ملائکه یک پرینت می گیرند از همه آن چه را که در این دنیا از بدو تولد خلاصه گرفته اند، ضبط کرده اند، حالا بدو تولد و این ها، تا زمان های سنین بعد و این ها هم که خب تکلیفی نیست چیزی نیست.

گرفته اند، یک پرینت از همه می گیرند، قشنگ می آورند نشان می دهند. پریتشان هم پرینت است ها! پریتشان دیگر کم و زیاد ندارد، یک جایش مرکبش کم باشد، یک جایش زیاد باشد و نمی دانم دادگاه بخواد ایراد بگیرد ... نه آقا! نه! یک پریتی هست، یک پریتی هست، پدر جد این ها هم نمی تواند یک همچنین پریتی بخواد درست کند. یک پریتی هست که آن پرینت را در داخل خود انسان می چسبانند! نه این که بیایند نشان بدهند. پرینت را می آوردند می گذارند در قلب. می گذارند در ذهن. همان پریتی را که گرفته اند ها! این یک هنر است دیگر! می گذارند در همین حافظه، در همین ذهن، در همین نفس. وقتی که این پرینت را در نفس انسان گذاشتند، آدم یک دفعه می بیند که! آن خاطره را الآن دارد خودش احساس می کند. آخر در دادگاه و این ها، پرونده را بر می دارند می اندازند، آن وکیل است، دادستان است، کی است، قاضی است: شما در فلان روز فلان کار را انجام دادی. این، این را بر می دارد ... این رجوع می کند به حافظه اش و بر می گردد به این: آیا این انجام داده یا نداده یا برایش درست کرده اند، پایچ کرده اند؟ پاپوش درست کرده اند؟!

خیلی از این ها پایچ است دیگر. پایچ کاری ندارد. پایچ درست کرده اند. چقدرش درست است، چقدرش این خلاف است. این ها را انسان نگاه می کند. اما آن جا، بله! بله ... کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا. خودت امروز دیگر حساب خودت را برس. حساب یعنی حساب رس. ما حساب نمی رسیم! ما ... خودت امروز حساب خودت را برس. به تو اعتماد داریم! اینطور نیست پرونده را به تو بدهیم بروی بعضی ورق هایش را برداری از لای پرونده. همین ما ... اگر فرض کنید یک دادگاهی بیاید به آن متهم، این طوری عمل کنیم: از فردا دادگاه بیاید، بگوید آقایان متهمین، ما پرونده را می دهیم، می دهیم کلش را به دستتان، خودتان این پرونده را بررسی کنید، هفته بعد بیاید در این دادگاه و دفاع کنید. اول کاری که می کنیم، شروع می کنیم ورق ها را برداشتن. این را برداشتن، آن را برداشتن و آن را برداشتن. بعضی اوقات هم ممکن است تمام پرونده را برداریم! فقط دو تا مقوای اول و آخرش بماند! کار ما گاهی اینطوری می شود دیگر! فقط مقوایش دستمان می ماند، چیزی در آن نیست!

ممکن است؟ یک روزی بیاید و بدهند دست انسان این پرونده خودمان را، بگویند آقا خودت برو بررسی کن، هفته دیگر دفاعیات را بیا در دادگاه دفاع کن. هفته دیگر که آمدیم این پرونده فرض کنید که چهل صفحه پنجاه صفحه ورق دارد. وقتی هفته دیگر آمدیم با چند ورق می آییم در دادگاه؟ با دو ورق، سه ورق. سی و هفت تایش را بر می داریم. می گوید بابا این پرونده دو کیلو وزنش بود، چرا الآن این پنج سیر است؟

خب بهتر! سبکش کردیم برایت! راحت تر برسی! سبکش کردیم!

می شود یک روزی بیاید، وقتی پرونده را به انسان بدهند، آدم که بر می گردد در دادگاه، با همان تعداد ورق بیاورد بدهد: انقدر دادی، بیا این هم انقدر بیا و بگیر.

آنهایی که آن طرف قضیه اند، همین کار را می کنند. اگر به آنها یک پرونده بدهند، اگر هفته بعد می گویند بیا، همان پرونده را صاف می آورد ... اصلا بازش هم نمی کند. همینطوری می گذارد آن جا. برای چه بازش کنم؟ بلند می شوم می روم چرا بازش کنم؟

همانطوری پلمپ شده، صاف می آورد تحویل می دهد، می گوید: هرکاری می خواهی بکنی بکن. چرا؟ چون ذهن آن طرف است. به این طرف اصلا فکر نمی کند. به این طرف به این قضیه اصلا توجهی ندارد. آدم وقتی حکایت های بعضی ها را می شنود بعضی مطالب برایش خیلی جالب است. خیلی برایش ... خیلی عجیب است و آموزنده.

می گویند نشسته بودند چند نفر راجع به حقانیت علی و عمر با هم صحبت می کردند. یک مطلب این می گفت و او اصلاح می کرد و آن مجنون هم در میان جمع بود. حالا یا به واقع و یا غیر واقع، ولی همین هست. واقعیش همین است. حالا چه بوده یا نبوده، خب حالا حکایات، تمثیل ها و امثال ذلک همه آموزنده است دیگر. ولی خب حالا بی هیچ چی هم نیست. بوده ظاهرا.

بعد از مجنون می پرسند: حق با که بود؟

می گفت: حق با لیلی است!

می گوید: شب تا صبح بابا ما خودمان را کشتیم، این می گوید حق این طرف است، آن می گفت حق

این طرف است، این دارد می گوید حق با لیلی است!

این شب تا صبح فقط به لیلی فکر می کرده! حالا هرچه می خواهند بگویند، بگویند! این می خواهد

از این طرف دفاع کند، آن از آن طرف دفاع کند!

از یکی از بزرگان اهل معرفت، شنیدم که ایشان می فرمود: اگر می گفت - چون مجنون شیعه بود. لیلی

و مجنون شیعه بودند. در عراق و این ها بودند و شیعه بودند. مجنون در زمان امام سجاد علیه السلام بود. البته

مثل این که از زمان امام حسن مجتبی بود. از امام مجتبی هم يك مطالبی هم هست که مثل این که يك شفاعت هایی

کرده بودند، يك نامه ای داده بودند. اینطور در ذهنم هست. و تا زمان امام سجاد بود. همین به اصطلاح قیس.

قیس بن عامر. - ایشان می فرمود: اگر می گفت حق با علی است، این دروغ گفته بود! چون این در يك حال و

هوایی بوده، که حال و هوای او، و آن فهم او و آن ادراک او، از لیلی پُر بوده. از لیلی پُر بوده. و برای تفکر به مسئله

دیگر، و پرداختن به مسئله دیگر اصلا آن مجال را در ذهن نداشته. و کسی که بگوید حق با علی است، خب اول باید بفهمد تا بگوید حق با این است یا با آن است؛ خب این که چیزی نفهمیده چه بگوید حق با علی است؟ این که اصلا چیزی نفهمیده! این که اصلا درکی نکرده. این که شب تا صبح فقط در حال و هوای این لیلی بوده. اصلا ذهنش از ... و خب این نشان می دهد این قضیه بیخود نبوده. و این خب خیلی عجیب است. خب اینها برای انسان خیلی آموزنده است. خیلی اینها ... که چطور هستند افرادی که پیدا می شوند و اینها آنچنان مطالبشان يك طرفه می شود - و تا يك طرفه هم نشود فایده ندارد! - چطور مطالب يك طرفه می شود، چطور ذهن فقط به يك طرف می رود، چطور این خواست فقط در يك جا متمرکز می شود که دیگر مجالی برای توجه به سایر مسائل اصلا برای آنها پیدا نمی شود. یعنی افرادی که از نظر علاقه و محبت عشق به این مرتبه برسند، خب خیلی چیزها گیرشان می آید! خیلی چیزها. حتی از نظر عشق ظاهری هم، حتی عشق اگر عشق ظاهری هم باشد، در عین حال باز يك سر و سَرّی به آن مسائل و به آن عوامل پیدا خواهد کرد! حالا اگر قرار باشد عشق خدایی باشد و آنها باشد که دیگر اصلا مسئله جور دیگری خواهد بود. آن واجعل قلبی لبك متیبا. متیبا یعنی واله و حیران. متیبا به معنای واله. واله گفته می شود. واله اصلا. به آن نحله اگر شد، دیگر در آن صورت خیلی مسئله خیلی فرق می کند. خیلی مسائل تفاوت می کند. ارتباط دیگر اصلا به طور کلی جوهرش را از دست می دهد و ارتباط دیگری اصلا پیدا می شود. معیارها همه به طور کلی به يك نحو دیگری در می آید.

مثلا همین افرادی که خب در روز غدیر، در رکاب پیغمبر بودند، اینها این طور نبود که همه شان آن سی هزار نفر آدم معاند باشند. نه. اینها بالاخره هم این طرف را داشتند ... مختلف بودند. فرق می کرد. تفاوت داشت. معیارشان، معیار، صد در صد نبوده. مختلف بوده. معیارها، بعضی هاشان شصت در صد اخروی بوده، چهل در صد دنیوی بوده. بعضی ها پنجاه در صد، بعضی ها بیا پایین تر، بعضی ها برود بالاتر تا نود در صد دیگر، تا نود، حتی بالا. بوده، این معیار ... بعضی ها هم صد در صد بودند. صد در صد. وقتی معیار صد در صد آن طرفی باشد، دیگر پیغمبر چه زنده باشد، چه پیغمبر فوت کند، هر دو چی است؟ مسئله تفاوت نمی کند!

بعد از رسول خدا هم همین معیار آمد. دو تا سه تا را آورد در کنار علی، بقیه را هم آورد در این طرف و آن طرف. بعضی ها هم نه این طرفی شدند و نه آن طرفی. رفتند برای خودشان!

بعد به آنهایی که معیارهایشان قاطی داشت، اگر شما نگاه کنید یکی بعد از سه روز دیگر برگشت پیش امیرالمؤمنین. یکی بعد از یک هفته. یکی بعد از ده روز. یکی بعد از دو هفته. این بعد از دو هفته یعنی چه؟ یعنی خیلی رفت بالا و پایین کرد. خیلی رفت مطالب را زیر و رو کرد. خیلی رفت خلاصه این طرف و آن طرف ... شاید پیش آنها هم نرفته ها! لازم نیست هرکس که نیامده، رفته باشد بیعت کرده باشد و فلان. نه!

مثلا رفته در خانه اش، یا مثلا گفته: ای وای، چه شد؟ برویم ببینیم چه شد؟ فلان ... چرا اینطوری شد؟ یا ... بنده خودم این وضعیت را در یک برهه تجربه کرده‌ام. از آن موقعیتی که پیش آمد، و افراد در این مسئله واقع شدند و قرار گرفتند. خیلی جالب بود. خیلی مسئله، مسئله عجیبی بود! که در همان موقع، من وقتی که به چهره‌ها نگاه می‌کردم، به صورت‌ها نگاه می‌کردم، تمام آن‌چه را که خوانده بودیم و بهمان گفته بودند، همه آن‌ها مثل یک پرده فیلم آمد جلو. کاملا چهره‌ها نشان می‌دهد که الآن در او چه می‌گذرد. این نشان می‌دهد که الآن دارد به چه فکر می‌کند. آن نشان می‌دهد که الآن دارد در چه حال و هوایی است. این نشان می‌دهد که از الآن شمشیر را بسته! از همین الآن! اصلا منتظر بوده که یک همچین قضیه‌ای اتفاق بیفتد که فرض بکنید که به خواست‌های خودش برسد. به منویات خودش برسد! وقتی که آن قضیه‌ای که همه می‌دانند اتفاق افتاد، بعضی‌ها با دمشان گردو می‌شکستند! از همان شاگردان مرحوم آقا! ها! حالا دیگر می‌توانیم آن‌چه را که به واسطه خیلی از مسائل جرأتش را نداشتیم، حالا دیگر قشنگ می‌توانیم دیگر راحت بیایم. من این را احساس می‌کردم! چنان خنده‌ای می‌کردند و چنان در صحبت و این‌ها خلاصه با شور و با هیجان مسئله را مطرح می‌کردند که حالا انگار چه شده، از فتح چین و هند برگشته‌اند. توجه می‌کنید؟!

اصلا مشخص بود که ... و بعد هم خب بیا و برو و این کارها را بکن و ... همه این‌ها از روی رسیدن به مقصد و مقصود همه این‌ها انجام می‌شد. افراد خب مختلف بودند. کاملا مشخص بود. تذبذب در افراد، گیجی و گنگی در افراد، آن‌هایی که هنوز مطلب دستشان نیامده، کاملا ابهام در چهره‌شان پیدا بود. گنگی در چهره پیدا بود. گیجی پیدا بود.

بعضی‌ها هم که خب دیگر اصلا خلاصه به یک نوایی رسیدند و بله ... بتازانیم و ... در این‌ها بعضی‌ها را من می‌دیدم که نه! تکان نخوردند! فرق نکرده! تکان نخوردند.

من ایستاده بودم دم در، خلاصه آن روز اولی که اتفاق افتاده بود، که خب من برگشته بودم از بیمارستان، یک شخصی از دوستان آمد، - خدا رحمتش کند، - یواش در گوش من گفت: آنی که تا به حال به تو می‌گفتم، الآن رسیده وقتش.

یعنی آن - یک چیزهایی گفته بود - گفت الآن رسیده. گفتم: بله! می‌دانم خودم. اطلاع دارم! و خب بالاخره ... علی کلّ حال این قضایا برای همه هست. آدم باید مواظب باشد، و متوجه باشد که در مبانی که آن مبانی را برای خودش به عنوان اصل اولی در روش و در منش و در تفکر اتخاذ می‌کند، در آن مبانی خللی به وجود نیاید. مبانی، مبانی محکم باشد، متقن باشد، بعد هم ان شاء الله خدا دستگیری می‌کند. ولی اگر در همان‌ها، آمیخته بشود با احساسات و شعار و تخیلات و توهمات، یک جا او را زمین گیر می‌کند و بر زمین می‌گذارد همان‌جا یک جا این را حسابش را می‌رسد.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ